

اسلام و فرهنگ مدارا

تأملی بر آرای توماس باور^۱ (Thomas Bauer)

دکتر غلامرضا خدیوی^۲

چکیده:

یکی از الزامات بی‌بدیل برای تلاش در جهت اعتلای مجدد فرهنگ و تمدن اسلامی که از سابقه درخشان و بی‌نظیری در تاریخ برخوردار است، رجوع به تاریخ فرهنگی واقعی همین تمدن است. مقاله حاضر بر اساس اندیشه‌های محقق آلمانی (توماس باور) در کتاب فرهنگ مدارا؛ روایتی دیگر از تاریخ اسلام پایه‌ریزی شده است. روش‌شناسی تحقیق در این اثر بیشتر روش مطالعات فرهنگی است؛ یعنی بررسی یک دوره از منظر شیوه عمل فرهنگی. مؤلف نشان می‌دهد که علمای طراز اول اسلامی مانند ابن جزری،

۱. این مقاله بیشتر مبتنی بر تحقیقات توماس باور، محقق آلمانی و استاد اسلام‌شناسی و ادبیات عرب در دانشگاه مونیستر آلمان است که حاصل تحقیقات خود را در سال ۲۰۱۱م در کتابی به نام فرهنگ چندمعنایی (مدارا)، روایتی دیگر از تاریخ اسلام عرضه کرد؛ البته شایان ذکر است که آرای وی محدود به منابع علمای اهل تسنن می‌باشد که می‌توان آن را یک نقیصه تلقی کرد؛ اما جالب توجه اینکه این کتاب درست در اوج اسلام‌هراسی و اندیشه‌های اسلام‌ستیزانه‌ای مانند «جنگ تمدن‌های هانتینگتون» از یک سو و ظهور و بروز جریان‌های افراطی تروریستی و تکفیری تحت عنوان «اسلام» از سوی دیگر، با رویکردی کاملاً متفاوت به رشته تحریر درآمده است.

۲. عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد مشهد. reza178de@yahoo.de

دریافت: ۱۳۹۴/۸/۱۴ - پذیرش: ۱۳۹۴/۹/۲۳.

ابن حجر عسقلانی، سیوطی، غزالی و طوسی در حوزه‌های مختلف علوم اسلامی مانند علم قرائت، تفسیر و فقه و حدیث در تلاش برای درک وحی الهی، فرهنگ بی‌نظیری را خلق کردند که مؤلف از آن با عنوان «فرهنگ چندمعنایی و مدارا»؛ در برابر «فرهنگ تک معنایی و نامداراگری مدرنیته» یاد می‌کند. به نظر نویسنده کتاب، مسلمانان درروبارویی با غرب در حالی که متأثر از سلطه فنی و نظامی آن بودند، به جای رجوع به سرچشمه‌های فرهنگ غنی خود، در دام مدرنیته گرفتار شدند و برآن شدند با تأسی به معیارهای مدرنیته؛ یعنی «فرهنگ تک معنایی و عدم مدارا»، روایتی از اسلام ارائه کنند که با مدرنیته همخوانی داشته باشد. لذا به زعم نویسنده کتاب، بسیاری از دیدگاه‌های امروزی از اسلام حتی آنها که توسط مسلمانان و در دفاع از اسلام ارائه می‌شود، دقیقاً در مدرنیته ریشه دارد و نه در اسلام.

کلیدواژه‌ها: مدرنیته، فرهنگ تک معنایی، فرهنگ چندمعنایی (مدارا)، فرهنگ اسلام، توماس باور.

مقدمه

از زمان جنگ‌های صلیبی تاکنون هیچ‌گاه تصویر اسلام در غرب و در جهان تا این حد با خشونت همراه نبوده است. خاور میانه مدت‌هاست گرفتار آتش جنگ‌ها و محلی برای ظهور و بروز جریان‌های افراطی خشونت طلب و متأسفانه با نام «اسلام» است. جدای از اینکه «اسلام» در بیشتر این موارد ممکن است پوششی و قالبی برای بسیاری از این تعارضات و تخصصات بوده و ریشه این خشونت‌ها در جای دیگری باشد، اما در اکثر این درگیری‌ها سخن از گروه‌هایی است که مدعی پیروی از «اسلام» می‌باشند. طالبان، داعش، القاعده، بوکوحرام و... اگر چه نمی‌توان در همه این مخاصمات منکر دست‌های پیدا و پنهانی شد که بعد از فروپاشی بلوک شرق تلاش کردند تا «اسلام» را به عنوان دشمن جدید برای غرب جایگزین بلوک شرق کنند و حتی در نظریه‌هایی مانند «جنگ تمدن‌ها»^۱ نیز به نظریه پردازی در این زمینه پرداختند؛ اما بدیهی است یک سؤال نیز ذهن بسیاری از متفکران را در حوزه‌های فرهنگی داخل و خارج به خود مشغول کرده است و

۱. هانتینگتون، ساموئل، برخورد تمدن‌ها و نظریه بازسازی نظم جهانی، ترجمه محمدعلی حمیدرفیعی، دفتر پژوهش‌های فرهنگی.

آن اینکه نقش «اسلام» در این زمینه چیست و ظهور و بروز این جریان‌های فکری افراطی چقدر متأثر از اسلام بوده است.

برای پاسخ به این سؤال روش معمول این است که با رجوع به منابع اصیل اسلام و یا علما و متفکران اسلامی، نسبت میان این جریان‌های افراطی و «اسلام» را جست و جو کرد. گفتمان‌های زیادی در این زمینه شکل گرفته است که از یک سو می‌توان به گفتمان‌های بنیادگرایی اشاره کرد؛ دیدگاهی که در قالب اندیشه‌های سلفی‌گری بر این باور است که برای حل مشکلات باید به «اسلام سلف» رجوع کرد و برای تحقق آن از هیچ تلاشی حتی به کارگیری خشونت دریغ نکرد. از سوی دیگر گفتمان‌های روشنفکرانه و اصلاح‌گرا نیز در میان روشنفکران دینی وجود دارد که در پی ارائه روایتی از اسلام‌اند که به نوعی با مدرنیته همخوانی داشته باشد. این دو گفتمان بنا بر آنچه در تحقیقات مؤلف کتاب فرهنگ مدارا؛ روایتی دیگر از تاریخ اسلام آمده است هر دو در یک امر مشترک‌اند و آن اینکه این دو گفتمان در سایه و در نسبت با اندیشه مدرنیته و متأثر از آن شکل گرفته‌اند؛ اما سؤالی که از منظر روش‌شناسی مطالعات فرهنگی با آن روبه‌رو هستیم این است که آیا با مقولات فکری مدرنیته می‌توان فرهنگ دیگری را که قرن‌ها قبل از آن وجود داشته، به درستی درک و دریافت کرد؟

برای پاسخ به پرسش اصلی مطرح شده؛ یعنی نسبت «فرهنگ اسلام» و جریان‌های افراطی می‌توان رویکرد دیگری را برگزید که محقق و مؤلف کتاب توماس باور (Thomas Bauer) در کتاب خود از آن استفاده کرده است. این رویکرد، رویکرد مطالعات تاریخ فرهنگی و انسان‌شناسی تاریخی است. در این روش، محقق در مطالعه یک اثر یا متن، آن را به عنوان نمادی از تفکر یک عصر که باید تفسیر و معنا شود تلقی می‌کند. «نقطه مشترک همه مورخان» فرهنگی این است که همه آنها با امر نمادین درگیرند. نمادها آگاهانه یا ناآگاهانه می‌تواند در هر عرصه‌ای؛ از هنر گرفته تا زندگی روزمره یافت شود» (پیتر برگ، ۱۳۸۹ ش: ۳۱).

منابع مورد مطالعه تنها به خاطر محتوای افکار و اندیشه‌هایی که در آنهاست مطالعه نمی‌شوند، بلکه بیشتر به عنوان نوعی عمل فرهنگی مورد بررسی قرار می‌گیرند که بایستی

در مورد موضع‌گیری‌ها و نگرش‌های انسان‌ها نسبت به پدیده‌ها و از جمله چندمعنایی روشنگری کنند (توماس باور، ۲۰۱۱م). توماس باور با همین رویکرد، تحقیق خود را در زمینه مدارا با چندمعنایی در حوزه فرهنگی اسلام قبل از مدرنیته انجام داده است. وی ابتدا برای تمایز فرهنگ‌ها از یکدیگر معیار ویژه‌ای را معرفی می‌کند تا براساس آن بتواند تفاوت رویکرد فرهنگی در دنیای مسلمانان در قرون کلاسیک اسلام (از منظری قرون سوم تا نهم هجری؛ باور، ۲۰۱۱م: ۱۴) را از فرهنگ مدرنیته نشان دهد. معیاری را که وی در این زمینه مورد استفاده قرار می‌دهد، معیار مدارا با چندمعنایی (Ambiguitaet) است که ابتدا در روان‌شناسی به کار گرفته شد و وی آن را در فرهنگ به کار می‌گیرد. به نظری مدارا با چندمعنایی زمانی وجود دارد که در طی زمانی نسبتاً طولانی به یک مفهوم، به یک شیوه کنش، و یا به یک شیء بتوان دو معنای متضاد یا حداقل دو معنای رقیب را که به صورتی واضح از یکدیگر متمایزند، نسبت داد. یا زمانی که یک گروه اجتماعی هنجارهای معنادهی در حوزه‌های مختلف زندگی خود را به طور هم‌زمان از گفتمان‌های متضاد یا گفتمان‌هایی که به وضوح با یکدیگر متفاوت اند کسب و استخراج می‌کنند، یا زمانی که در درون یک گروه معانی مختلفی برای یک پدیده در کنار یکدیگر پذیرفته می‌شوند بدون اینکه هیچ یک از این معانی بتواند ادعای قطعیت و اعتبار مطلق داشته باشد (توماس باور، ۲۰۱۱م: ۲۷). به نظر باور، فرهنگ‌ها و مجموعه‌های انسانی را می‌توان برهمن اساس از یکدیگر تفکیک کرد. «بنابراین فرهنگ‌ها از طریق میزان مدارای متفاوت آنها با چندمعنایی از یکدیگر متمایز می‌شوند». (همان، ۱۸).

نتیجه تحقیق توماس باور این است که فرهنگ اسلامی در دوره کلاسیک خود؛ یعنی قبل از دوره مدرنیته و طی چندین قرن که وی آن را دوره کلاسیک اسلام می‌داند و متفاوت از تعریف متداول دوره کلاسیک اسلام می‌باشد، سرشار از مدارا با چندمعنایی و تکثر بوده است. وی در این تحقیق نشان می‌دهد که در دوره مورد نظر، علمای اسلام در اصلی‌ترین حوزه‌های علوم اسلامی که از مهم‌ترین سرچشمه‌های فرهنگ اسلامی بوده است، یعنی حوزه‌هایی مانند علم قرائت، فقه و حقوق و علم حدیث، اساس کار را در

این علوم بر مدار مدارا در برابر چندمعنایی قرار داده‌اند (ضمن اینکه این رویکرد در دیگر حوزه‌های فرهنگی، مانند اخلاق و ادبیات و سیاست و همزیستی با اقلیت‌ها و غیره نیز وجود داشته است). علمای اسلامی در دوره مورد نظر نه تنها در پی حذف این تنوع و تکثر نبوده‌اند، بلکه با خشنودی این امر را پرورش داده و ترغیب می‌کردند؛ زیرا به نظر آنها این تنوع و تفاوت در عقاید و برداشت‌ها موهبت الهی بود که به امت اسلام عطا شده بود؛ چنان که به روایتی از پیامبر نسبت می‌دادند که تنوع در عقاید، رحمتی برای امت من است. اما این مدارا در برابر چندمعنایی در دنیای اسلام، پس از رویارویی با مدرنیته که فرهنگی تک‌معنایی بود و تحت تأثیر چهارچوب‌های فکری مدرنیته از بین رفته، جای آن را عدم تساهل در برابر چندمعنایی و پافشاری بر فرهنگ تک‌معنایی غربی گرفت. نتیجه این امروضعیتی است که گاه امروزه در جهان اسلام به چشم می‌خورد. «حال بسیاری از مفسرین اسلام در غرب چنین می‌پندارند که این عدم مدارا در برابر چندمعنایی، چهره واقعی اسلام است، در حالی که در این چهره در حقیقت تصویر خود را در آینه می‌بینند؛ زیرا نشان خواهیم داد که غرب خود در شکل‌گیری این ضدیت و دشمنی با چندمعنایی و مدارا در اسلام سهیم بوده است». (توماس باور، ۱۴).

اسلام و چندمعنایی در حوزه‌های علوم قرآنت، فقه و حدیث

برای نشان دادن این رویکرد فرهنگی در دنیای اسلام، توماس باور به بررسی مبانی اصلی‌ترین علوم اسلامی می‌پردازد؛ یعنی حوزه علوم قرآنت، فقه و حدیث.

۱- حوزه علم قرآنت

اولین حوزه از علوم اسلامی که توماس باور به آن می‌پردازد و می‌کوشد رویکرد چندمعنایی را در نحوه عمل فرهنگی علمای متقدم اسلام نشان دهد، حوزه علم قرآنت است. وی به یکی از معتبرترین آثار در تاریخ علوم اسلامی در این زمینه، یعنی کتاب *النشر فی القرائات العشر* اثر معروف شمس‌الدین محمد بن محمد جزری دمشقی (۷۵۱-۸۳۳ق) عالم شافعی مذهب پرداخته، رویکرد ابن جزری را به موضوع تکثر قرائات قرآن

نشان می‌دهد. در این زمینه هدف توماس باور دفاع از نظریات ابن جزری نیست، بلکه همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد، هدف نشان دادن نوع عمل فرهنگی یک عالم بزرگ اسلامی نسبت به یکی از بنیادی‌ترین مباحث در فرهنگ و تمدن اسلامی است؛ چه اینکه قرآن اصلی‌ترین متن و منبع رجوع تمامی مسلمانان است.

آنچه بسیاری از مسلمانان امروزی، چه بعضی از بنیادگراها و چه بعضی از گرایش‌های اصلاح‌طلبانه و روشنفکر تحت تأثیر چهارچوب تفکر مدرنیته در پی آن هستند که ادعا کنند در این زمینه فقط یک قرائت واحد و قطعی از قرآن وجود دارد و برای آنها وجود قرائت‌های متنوع از قرآن به عنوان یک مشکل تلقی شده که بایستی آن را مرتفع کرد تا به یک قرائت واحد و قطعی رسید؛ ابن الجزری برخلاف این رویه و با تکیه بر روایت معروف «احروف سبعة» تنوع قرائت‌ها را در قرآن نه تنها به این تعداد؛ یعنی هفت محدود نمی‌کند، بلکه این تنوع را امتیاز منحصر به فرد قرآن دانسته، آن را عطیه الهی به امت اسلام و سبب جاودانگی قرآن می‌داند.

قبل از آنکه دیدگاه ابن جزری در این زمینه بیان شود، لازم است به منظور نشان دادن تفاوت دیدگاه‌ها به یک مورد در این زمینه اشاره شود که به طور مثال وقتی ابن عثیمین وهابی سلفی (۱۳۴۷-۱۴۲۱ق) تلاش می‌کند تا بر مبنای قرآنی که به همت خلیفه عثمان گردآوری می‌شود برواحد بودن قرائت قرآن تأکید کند، توماس باور به نکته جالبی اشاره می‌کند و آن اینکه این نسخه فاقد اعراب بوده است. لذا با توجه به ویژگی‌های رسم الخط عربی که بر حسب نقطه گذاری و اعراب گذاری، حروف واحدی را می‌توان به صورت‌های مختلف قرائت کرد، واحد بودن رسم الخط هیچ دلیلی برواحد بودن قرائت نیست که وهابیون سلفی بر آن پای می‌فشارند. ضمن اینکه برای علمای قرائت در گذشته سنت شفاهی به اندازه سنت مکتوب معتبر بوده است و بدین سبب امکان قرائت‌های مختلف در همین نسخه نیز وجود داشته و در نتیجه ادعای ابن عثیمین برواحد بودن یک قرائت واحد هیچ مبنای تاریخی ندارد. (توماس باور، ۲۰۱۱م: ۷۳).

حال به رویکرد ابن جزری به موضوع قرائت‌های مختلف می‌پردازیم. وی بدون اینکه ضرورتاً قرائت‌های مختلف را به تعداد خاصی محدود کند، معیارهایی را برای پذیرش

یک قرائت به عنوان قرائت «محمّل» ارائه می‌کند.

«هر قرائتی که با دستور زبان عربی تا حدودی همخوانی داشته باشد و با متن قرآن عثمان نیز تطابق داشته و متعارض نباشد و نیز از لحاظ زنجیره روایان قرائت بی‌عیب و نقص باشد، یک قرائت قابل قبول است و نمی‌توان آن را رد کرد یا کنار گذاشت، بلکه چنین قرائتی می‌تواند جزء حروف سبعة ای باشد که قرآن در آنها نازل شده است و باید آن را پذیرفت» (ابن جزری به نقل از: توماس باور، ۸۴).

مورد دیگر که بر رویکرد مدارا با چند معنایی تأکید می‌کند این است که ابن جزری واژگانی را که برای ارزیابی قرائت‌های مختلف انتخاب می‌کند واژگان دوقطبی صحیح-غلط نیستند، بلکه بیشتر جنبه احتمالی دارند که از علم حدیث برگرفته شده است. مانند قرائت‌های مشهور، متواتر، متفرد و ضعیف. بنابراین در موارد اختلاف هیچ‌گاه نمی‌توان گفت که یک قرائت به طور قطع و یقین تنها قرائت صحیح می‌باشد؛ اما این تنوع و تکثر هرگز به مثابه یک ضعف و مشکلی که بایستی حل شود تلقی نگردیده، بلکه راز جاودانگی قرآن به نظر ابن جزری در همین تکثر قرائات است؛ زیرا این تنوع، امکانات عظیمی را به این متن داده و این همان موهبت الهی است. این تنوع موجب چندلایه‌ای شدن و غنای بیشتر متن قرآن گردیده و بخشی از خود متن و اراده الهی است و نه امری ناخواسته. این ویژگی به متن قرآن ساختاری عمودی داده و باعث می‌شود که بر مفهوم واحدی معانی بسیاری قابل بار شدن باشند، در حالی که در یک متن با ساختار خطی چنین امکانی وجود ندارد. برای توضیح این ویژگی، ابن جزری آیه سوم سوره حمد را مثال می‌آورد و برای واژه «مالک» در یک ساختار واحد عبارتی (یعنی یک آیه) ده قرائت مختلف را ارائه می‌کند که نموداری عمودی به متن می‌دهد و به صورت ذیل است (باور، ۱۱۲):

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين. الرحمن الرحيم. ملك يوم الدين.

ملك يوم الدين

...

در هریک از این قرائت‌ها یک بُعد از معانی مستتر در این آیه آشکار می‌شود و به متن خصلت ویژه‌ای را می‌دهد که بسیار قابل مقایسه با یک Hypertext یا اُبرمتن، در فضای اینترنت است، به نحوی که خواننده با تمرکز بر روی هر واژه، به لایه‌های مختلف این متن رهنمون می‌شود.

بدین سان به نظر توماس باور برای این جزئی قرآن یک متن متکثر، لایه‌لایه و غیر خطی و به زبان امروزی فرامتنی است که محتوای آن هرگز به طور تمام و کمال استخراج و دریافت نخواهد شد، بلکه این متن خواننده و شنونده خود را به این امر دعوت می‌کند که همواره بر روی این متن کار کرده، لایه‌های پنهان آن را استخراج کنند (توماس باور، ۱۱۳). برداشت توماس باور از این متن این است که تنها چیزی را که به طور قطعی می‌توان گفت این است که هرگز هیچ کس به قطعیت در این باره نمی‌رسد. این تنوع قرائات باعث می‌شود این امت تمامی تلاش و پشتکار خود را مصروف این دارند که بتوانند تا حدّ ممکن در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، معانی و لایه‌های گوناگون نهفته در این قرائت‌ها را دریابند و علم و دانش و احکامی را که هریک از این کلمات و مفاهیم و واژگان قرآن بدان اشاره دارند دریافته، اسرار و ارشادات پنهان آن را آشکار سازند.

حال زمانی که خود متن قرآن ساختاری متکثر و چندلایه دارد، بدیهی است که تفسیر آن نیز متنوع و متکثر بوده، این ویژگی نیز به نظر این جزئی موهبت عظیم الهی است که به امت اسلام عطا شده و رمز ماندگاری و جاودانگی قرآن نیز در همین ویژگی می‌باشد. وی در این باره می‌گوید:

«علمای امت ما از همان اوایل و تا پایان زمان هرگز این امر دست برنداشته‌اند و نخواهند داشت که دائماً از قرآن، احکام فقهی و شرعی و استدلال‌ها و دلالت‌ها و راهنمایی‌ها و دیدگاه‌های جدیدتری را استخراج کنند که هیچ‌یک از گذشتگان بدان دست نیافته بودند، بدون اینکه این امر باعث شود که آیندگان نتوانند موارد جدیدتری را از آن استخراج کنند. قرآن اقیانوس عظیمی است که هرگز کسی به انتها و عمق و یا به ساحلی که در آن متوقف شود نخواهد رسید. به همین دلیل است که برخلاف امم گذشته که در هر زمان پیامبری در میان آنها مبعوث می‌شد تا براساس کتاب آنها در میان

آنها حکم کند، اما این امت پس از پیامبر خود به پیامبر دیگری نیاز ندارد» (الجزری، النشر، به نقل از: توماس باور، ۲۰۱۱م: ۱۱۶).

یکی دیگر از علمایی که توماس باور نام می‌برد و معتقد است که وی نیز همین دیدگاه؛ یعنی وجود چندمعنایی در قرآن را قبول داشته و عالم بزرگ دیگری در حوزه اسلام است، جلال‌الدین سیوطی (۸۴۹-۹۱۱ق) عالم بزرگ شافعی و صاحب آثاری مانند الدر المنثور والاتقان فی تفسیر القرآن است. توماس باور معتقد است که نمی‌توان سیوطی را فردی چندان آزاداندیش دانست، اما از آنجا که این رویکرد، رویکرد جاری و متداول آن دوران بوده است، وی نیز بر آن تأکید داشته است. توماس باور شاهدی را که بر این مدعا می‌آورد روایتی است که از وی نقل می‌کند:

«ابن عباس به نزد امام علی علیه السلام مراجعه و به ایشان پیشنهاد می‌کند که اگر حضرتش موافقت فرمایند وی به نزد خوارج رفته و آنها را به کمک قرآن متقاعد سازد و چنین می‌گوید: «یا امیر المؤمنین من قرآن را بهتر از آنها می‌شناسم؛ چه آنکه قرآن در خانواده ما نازل شده و من می‌توانم این کار را به خوبی انجام دهم. امام در پاسخ می‌فرماید: «آنچه می‌گویی صحیح است، اما قرآن وجوه متعددی دارد. بنابراین با آنها به کمک سنت پیامبر احتجاج کن که از آن نمی‌توانند بگریزند». (سیوطی، الاتقان، ج ۲، به نقل از: باور، ۱۱۹).

با این نمونه‌ها نویسنده کتاب فرهنگ چندمعنایی می‌خواهد نشان دهد که پذیرش و مدارا با چندمعنایی در فرهنگ اسلامی به عنوان یک رویه جاری در میان علمای طراز اول اسلام یک ویژگی منحصربه‌فرد بوده. علمای اسلام در دوره کلاسیک با پذیرش قرائت‌های مختلف و متنوعی که براساس اصول تعریف شده و قواعد معینی به دست می‌آمد و این اصول به نوعی مورد اجماع آنها نیز بود، این امکان را به وجود آورده بودند که دیدگاه‌های مختلف و از جمله تفاسیر مختلف از قرآن می‌توانستند در کنار یکدیگر و هم‌زمان حضور داشته باشند، بدون اینکه کسی در پی حذف نظریات دیگران بوده، یا مدعی قطعیت برای دیدگاه‌ها و روایت و تفسیر خود از موضوع باشد.

دیگر یادآور می‌شویم که توماس باور در این مطالعه تنها به منابع اهل سنت در اسلام

مراجعه کرده و محدود به همین منابع بوده است و در صورتی که دیگر جهت گیری های فکری و طرح های اندیشه ورزی که در دوره پیش از مدرنیته در دنیای اسلام به وجود آمده به اینها اضافه شود، این چندمعنایی قطعاً بسیار متنوع تر و غنی تر خواهد بود. (توماس باور، ۲۰۱۱م: ۲۴).

به طور مثال یک نمونه عالی از چنین رویکردی را در تفسیر قرآن در دوران معاصر و در جهان تشیع می توان در رویکرد عرفانی در آثار حضرت امام علیه السلام و از جمله در تفسیر سوره حمد یافت. آنچه در این تفسیر به چشم می خورد، جدای از ابعاد محتوایی آن که خود به تحقیق جداگانه ای نیاز دارد، شیوه کار ایشان در این تفسیر است. در مقدمه ای که ایشان در اولین جلسه تفسیر که به صورت شفاهی ارائه می شود عنوان می کنند، پس از نام بردن از مفسرانی از گرایش های مختلف با ذکر این حکم کلی که «مسانی آنها مشکور است» و بدون جهت گیری خاصی درباره آنها می فرماید: همه اینها هر یک فقط پرده ای از پرده های قرآن است: «ما یک پرده ای از پرده های قرآن را می فهمیم و باقی محتاج تفسیر اهل عصمت است» (مقدمه تفسیر سوره حمد، جلسه اول) در ادامه در همین مقدمه ایشان می گوید: «اگر چنانچه من چند کلمه ای راجع به بعضی از آیات قرآن کریم عرض کردم، نسبت نمی دهم که مقصود این است؛ من به طور احتمال صحبت می کنم نه به طور جزم. نخواهم گفت که خیر، مقصود این است و غیر این نیست». (همان)

در ادامه با اشاره به همین چندمعنایی متن وحی است که ایشان به نامتناهی بودن قرآن و کم و بیش مشابه نظر ابن جزری به این نکته اشاره می فرمایند: «قرآن یک سفره ای است که خدا پهن کرده است برای همه بشر که هر کس به اندازه اشتیاقش از آن می تواند استفاده کند». (همان، جلسه چهارم) یا اینکه «قرآن مال یک دسته نیست، مال همه است، مال همه مردم است؛ همه باید از آن استفاده کنند هر کس به اندازه خودش» (همان، جلسه چهارم) و نیز «من اشکالم این است که همه را رد نکنید؛ نه اینکه همه را قبول کنید، همه را رد نکنید» (همان، جلسه پنجم).

به نظر می رسد این رویکرد نیز ادامه همان رویکرد پذیرش چندمعنایی و مدارا با آنچه علمای بزرگ اسلام در دوره کلاسیک با مجاهدت های عظیم خود طرح آن را در انداخته و

میراثی ماندگار از خود به جای گذاشتند، بوده است.

۲- حوزه علم فقه

یکی دیگر از حوزه‌های اصلی علوم اسلامی حوزه فقه و حقوق است که توماس باور نشان می‌دهد همین رویکرد پذیرش چندمعنایی و مدارا در این حوزه از علوم اسلامی نیز جاری و ساری بوده است.

به نظر توماس باور علم حقوق اسلامی یعنی فقه این وظیفه را به عهده دارد که احکام الهی دربارهٔ اعمال انسان‌ها در زمینه‌های مختلف را از منابع دینی و عمدتاً قرآن و حدیث استخراج کند. احکام الهی در مورد اعمال انسان‌ها بدان گونه که نزد خداوند هست، «شریعت» نام دارد. این احکام فقط نزد خداوند به طور قطع و یقین مکشوف‌اند. به نظر توماس باور علمای کلاسیک اسلام در دوره پیش از مدرنیته هرگز مدعی این نبوده‌اند که آنچه آنها در این باب انجام داده‌اند استخراج همان قوانین «شریعت»؛ یعنی دقیقاً احکام خداوند دربارهٔ اعمال انسان‌هاست؛ زیرا شریعت یا احکام الهی، بخشی از نظام هستی الهی هستند که تحقیق و غور در این نظام وظیفه علمای فقه در اسلام است (توماس باور، ۲۰۱۱م: ۱۵۹). اما آنچه این فقها استنتاج و گردآوری کرده‌اند فقط با احتمال زیاد و کم می‌تواند منطبق بر «شریعت» باشد. توماس باور برای این ادعای خود فهرستی از ۱۷۸ عنوان کتاب‌های حقوقی فقهی را که در قرن دهم هجری توسط حاج خلیفه (کاتب چلبی) در کتاب کشف الظنون تهیه شده است، به دست می‌دهد که هیچ‌یک از این کتب عنوان «شریعت» را بر خود ندارند (باور، ۲۰۱۱م: ۱۵۸).

برای پاسخ به این سؤال که حال چگونه می‌توان برای دستیابی به این احکام تلاش کرد، ابتدا رشته «اصول الفقه» که در حقیقت متدلوژی یا روش‌شناسی این علم می‌باشد شکل گرفت و بر مبنای آن خیلی زود چهار مکتب فقهی مالکی، حنفی، شافعی و حنبلی پدیدار شدند (مجدداً یادآوری می‌نماید که این نظر توماس باور محدود به منابع اهل تسنن است). جوینی، حسن بصری و غزالی، مؤلفان برجستهٔ اصول فقه بودند که بعدها فخرالدین رازی با کتاب المحصول از سرآمدان این مؤلفان شد. همان گونه که

اشاره شد، هدف این تألیفات، پایه‌ریزی قواعد و اصولی بود که بایستی استنتاج احکام فقهی از منابع براساس این اصول انجام می‌شد. اما در منابعی که می‌بایست بر مبنای این اصول، احکام فقهی از آنها استنباط شوند؛ یعنی قرآن و حدیث، احکام فقهی به صورت صریح و تک‌معنایی وجود ندارند، بلکه فقط به صورت دلالت‌ها (ادله فقهی) هستند و آن‌ها هم به ندرت به صورتی صریح و تک‌معنایی. برای نمونه می‌توان به دلالتی که در آیه سوم سوره مائده آمده است اشاره کرد. در این آیه ظاهراً به صراحت حکمی اعلام می‌شود. ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ﴾، اما همین آیه مورد بحث‌های مکرر در میان فقهای اهل تسنن؛ یعنی چهار مکتب فقهی بوده است. آیا حرمت شامل استفاده از پوست هم می‌شود؟ در این باره به روایتی استناد می‌گردد که ظاهراً زمانی پیامبر ﷺ در خانه میمونه (دختر حارث و همسر آن حضرت) با گوسفند مرده‌ای روبه‌رو می‌شوند، سؤال می‌فرمایند: چرا از پوست آن استفاده نمی‌کنید؟ (ابن عبدالبر (۳۶۸-۴۶۳؛ فقیه مالکی، به نقل از: توماس باور، ۲۰۱۱م: ۱۶۷).

سوال بعدی این است که اگر پوست مربوط به حیوان حلال گوشت یا حرام گوشت باشد و پوست آن دباغی شده یا نشده باشد، چه حکمی دارد؟ بر مبنای فرض‌های مختلف و مکاتب فقهی گوناگون، فقط در میان فقهای اهل سنت، توماس باور حدود ۲۵ حکم مختلف را درباره همین موضوع به ظاهر روشن و صریح شناسایی می‌کند. بنابراین وظیفه فقیه این است که از این دلالت‌ها یا ادله آغاز کند و از طریق تفکر منطقی و تفسیر کلامی به یک نظریه فقهی برسد؛ اما انجام اینکار به آسانی مقدور نیست.

ابن جوزی فقیه حنبلی (۵۱۰-۵۹۲ق) در این حوزه ابتدا مبانی شناختی این علم را پایه‌ریزی (اصول فقه) و سپس استنباط فقهی را بر پایه این مبانی استوار می‌سازد. وی ابتدا از نظریه‌های شناخت و منطق آغاز می‌کند که در آن مرزهای معرفت بشری را مورد بحث و بررسی قرار داده، سپس به مباحث منطقی، استنتاج منطقی؛ تعریف اثبات و استدلال و غیره پرداخته، آن‌گاه در حوزه معناشناسی از یک «مدل ارتباطی» برای درک معنا استفاده می‌کند که به شدت به مدل‌هایی که امروزه در حوزه زبان‌شناسی از آن بهره‌برداری می‌شود نزدیک است، سپس بر مبنای این پایه‌های استنباط فقهی، وی

احتمالی بودن ماهیت استنباط‌های فقهی را نشان می‌دهد (توماس باور، ۲۰۱۱م: ۱۶۳). برای نمونه فقط به یک مورد یعنی مسئله معناشناسی که یکی از پایه‌های استنباط است در اینجا اشاره می‌کنیم. در حوزه معناشناسی به نظری یک معنا را از سه منظر بایستی مورد بررسی قرار داد:

۱- معنای فرهنگنامه‌ای و متداول لغت؛ ۲- معنایی که گوینده از لفظ مورد نظر دارد (استعمال)؛ ۳- معنایی که شنونده به آن نسبت می‌دهد (حمل) (همان).
بر مبنای این مدل به نظری امکان کژفهمی و سوءفهم از متون به سادگی وجود دارد؛ زیرا این امکان که همیشه شنونده (در اینجا فقیه) درست همان معنایی را بر مفهوم حمل کند که گوینده متن (در اینجا کلام وحی و یا کلام پیامبر) آن را منظور داشته است امری است که فقط می‌تواند محتمل باشد.

آخرین فصل کتاب ابن جوزی با بحثی شروع می‌شود که این عنوان را دارد: «علل اختلاف عقیده در میان علمای فقه» (توماس باور، ۲۰۱۱م: ۱۶۵) وی می‌خواهد نشان دهد که این اختلاف نظرها در مبانی شناختی و معرفتی این علم ریشه دارد و به عبارت دیگر جزء ماهیت این علم است. وی ادعا می‌کند که یک فقیه که در مدل وی «شنونده» یا «گیرنده پیام» است، گریزی ندارد که فهم خود را از آنچه که گوینده متن «فرستنده پیام» (کلام وحی یا کلام پیامبر) در نظر داشته، خود شکل دهد بدون آنکه هرگز بتواند مدعی قطعیت آن باشد؛ زیرا راهی برای دستیابی به این قطعیت وجود ندارد. بنابراین دانش فقه دانشی فرضیه‌ای درباره قوانین الهی است و هیچ گریزی هم از آن نیست؛ زیرا طبیعت و ماهیت موضوع چنین است.

بدین سان توماس باور معتقد است که این علما باور داشتند همان گونه که وجود قرائت‌های مختلف جزء جدایی‌ناپذیر و ذاتی قرآن است و این امر به عنوان رحمت الهی و موهبتی بزرگ برای امت اسلامی است، اختلاف در نظریات فقهی نیز یک عارضه ناخوشایند که بایستی رفع شود نیست، بلکه بخش جدایی‌ناپذیری از این علم است که باید آن را به رسمیت شناخت. بنابراین اختلاف نظر چنانچه از چهارچوب‌هایی که این علما تعیین کرده و بر سر آن متفق بودند خارج نشود، امری مقبول بوده است. توماس باور

در این زمینه از سیوطی موردی را نقل می‌کند که در کتاب *جزیل المواهب وی آمده* است. سیوطی می‌گوید: من شنیده‌ام که مالک بن انس گفته است: «زمانی که خلیفه منصور (۱۳۶-۱۵۸ق) مشغول انجام فرایض حج بود: به من گفت: تصمیم گرفته‌ام دستور دهم کتبی را که توتدوین کرده‌ای تکثیر گردد و از هر یک از آنها نسخه‌ای به ولایات اسلامی بفرستم، سپس به همگان دستور خواهم داد که بر مبنای قواعدی که تو در این کتاب‌ها تدوین کرده‌ای عمل کنند و آنها را در همه جا به کار گیرند و به هیچ قاعده دیگری عمل نکنند. من پاسخ دادم: ای امیرالمؤمنین این کار را نکن! مردم تاکنون با عقاید و نظریات مختلفی آشنا شده‌اند و روایات مختلفی را شنیده‌اند و همانها را منتقل می‌کنند. بدین ترتیب هر گروهی از میان نظریات مختلف به چیزی عمل می‌کند که اولین بار آن را آموخته. پس بگذار ساکنین هر منطقه‌ای بر همان چیزی که برای خود انتخاب کرده‌اند بمانند». (توماس باور، ۱۸۵).

نمونه و مثل اعلا و شاهد این چند معنایی در فرهنگ اسلامی را توماس باور در معماری در فرهنگ اسلامی نشان می‌دهد. یکی از مساجد چهار ایوانه که در معماری بسیاری از مناطق حوزه فرهنگی اسلام وجود داشته است، مدرسه و مسجد سلطان حسین در قاهره است. این مساجد و مدارس با این هدف ساخته می‌شده است که هر ایوان به یکی از فقهای مکاتب چهارگانه تعلق داشته و فقهایی از این مکاتب هم‌زمان در هر یک از این ایوان‌ها احکام فقهی را بر مبنای مکتب خود می‌گفته‌اند. (باور، ۱۷۹).

۳- حوزه علم حدیث

حوزه دیگری که یکی از علوم بنیادین در حوزه علوم اسلامی را تشکیل می‌دهد حوزه علم حدیث است. برای تعیین تکلیف و چگونگی انجام بسیاری از اموری که به زندگی مسلمانان مربوط می‌شد و در قرآن به آن اشاره‌ای نشده بود، به منبع دیگری نیاز بود و آن مراجعه به سنت؛ یعنی کردار و گفتارهای پیامبر در موقعیت‌های مختلف بود که توسط راویان و یا ناقلانی که گاه خود شاهد این کردار و رفتار بوده و یا از زبان یاران و اصحاب پیامبر شنیده بودند، نقل می‌شد. این نقل قول‌ها آن قدر سریع افزایش یافت که تشخیص

واقعی و غیرواقعی بودن آنها کم کم مشکل گردید. لذا علمی به نام حدیث شکل گرفت. اولین اقدام جدی برای حل این مشکل و پالایش این روایات اقدامی بود که بخاری و مسلم در قرن دوم و سوم هجری انجام دادند تا به این وضعیت سروسامان ببخشند و سره را از ناسره جدا سازند و آنها برای این کار معیارهای دقیقی را نیز اعلام کردند. بعدها چهار مجموعه دیگر به این مجموعه اضافه شد که مجموعاً «کتب سته» را تشکیل می دادند، اما هیچ یک از این کتب نتوانستند وضعیتی را ایجاد کنند که با قطعیت بتوان گفت که اگر حدیثی در این کتب نباشد بتوان آن را رد کرد. بعدها توسط کسانی مانند ابن صلاح شهروزی و ابن حجر عسقلانی آثار کلاسیکی در این زمینه به وجود آمد که معیارهای دقیقی را برای انتخاب روایات و آزمون احادیث معرفی کردند. بر مبنای این آثار، معیارهای پیشنهادی آنها عبارت بودند از:

۱- خاستگاه حدیث یعنی آیا یک حدیث به شخص پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باز می گشت، یا به صحابه ایشان و یا به نسل های بعدی مربوط بود؟

۲- کامل بودن زنجیره حدیث؛ یعنی آیا راویانی که در سلسله اسناد به آنها اشاره می شود کاملاً به هم پیوسته اند یا خیر؟ و آیا هرکس بدون واسطه آن را از نفر قبلی شنیده است یا خیر؟

۳- اعتبار و کیفیت راویان احادیث: آیا راویان اشخاص معتبر قابل اعتمادی هستند یا خیر؟

۴- نحوه نقل روایات توسط ناقلان مختلف: راوی آن را از استاد خود شنیده است؟ آیا در میان جمع بوده یا به تنهایی آن را شنیده است؟ راوی آن را چگونه به راوی بعدی منتقل کرده است، مکتوب یا به شیوه دیگری؟

۵- انسجام محتوایی روایت: آیا روایت به لحاظ محتوایی از معنا و مفهوم کاملی برخوردار است؟ آیا با روایات مشابه یا معتبرتر در این زمینه همخوانی دارد.

۶- و بالاخره وضعیت تواتر حدیث. چه تعداد این روایت توسط اشخاص مختلف و به یک شکل نقل شده است؟ (توماس باور، ۲۰۱۱: ۱۴۹).

با توجه به این موارد و از آنجا که یکی از معیارهای مهم آزمون صحت احادیث ارزیابی

زنجیره راویان حدیث بوده و این ارزیابی نیز مجدداً متکی بر روایات دربارهٔ این اشخاص بوده است، این دور باعث می‌شود که هیچ‌گاه نتوان دربارهٔ این افراد به قطعیت رسید. از این رو به طریق اولی امکان اینکه دربارهٔ احادیث نقل شده از آنها بتوان به قطعیت رسید نیز وجود نداشته است (یادآوری مجدد اینکه این دیدگاه‌ها بر مبنای نظریات اهل سنت است). بدین ترتیب به عقیده توماس باور، علمای دوره کلاسیک اسلام به یک تئوری «احتمالات» دربارهٔ ارزیابی احادیث رسیده بودند که از ضرب احتمالات در خصوص اعتبار راویان، کامل بودن زنجیره احادیث، نوع روایت و... به دست می‌آمد. (همان، ۱۴۹).

به عبارت دیگر، یک حدیث نمی‌تواند به طور قطع و یقین صحیح باشد، بلکه همان‌گونه که در مفاهیم مورد استفاده علمای این حوزه مانند کسانی که از آنها یاد شد نیز دیده می‌شود، در اینجا با مقولات دوارزشی مانند صحیح یا غلط روبه‌رو نیستیم، بلکه این احادیث با احتمال کمتری قابل قبول هستند، همچنان که ابن حجر عسقلانی در این زمینه از واژگانی مانند صحیح، حسن، ضعیف، متواتر، متفرد و صحیح بالذات یاد می‌کند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

ظهور جریان‌های افراطی در کشورهای اسلامی هم‌زمان با تلاش‌هایی که غرب مخصوصاً پس از فروپاشی بلوک شرق انجام داد تا اسلام را به عنوان جانشین و دشمن شمارهٔ یک غرب در جنگ تمدن‌ها اعلام کند، منجر به ارائه تصویری بسیار ناخوشایند و خشونت‌بار و تک‌بعدی و به شدت ضد مداراگری از اسلام در جهان شده است. در حالی که به شهادت تاریخ و آن‌گونه که توماس باور، محقق آلمانی بر مبنای مطالعات دقیق و عمیق تاریخی خود در کتاب فرهنگ مدارا نشان می‌دهد، جهان اسلام قبل از مدرنیته بیش از هر فرهنگ دیگری استعداد مدارا با چندمعنایی را داشته است و این بدان معنا بوده است که بیش از هر قوم دیگری تحمل پذیرش و مدارا با هنجارهای رقیب در تمامی عرصه‌های زندگی، از فهم قرآن و حدیث گرفته تا فقه و اخلاق و ادبیات و مدارا

با اقلیت‌ها و اقوام دیگر را داشته‌اند. آنچه از تحقیق توماس باور برمی‌آید این است که آنچه امروزه تحت عنوان «اسلام» در بعضی کشورهای اسلامی شاهد آن هستیم، بیش از آنکه در فرهنگ اسلامی ریشه داشته باشد، نتیجه واکنش نادرست کشورهای اسلامی در رویارویی با مدرنیته است. این کشورها زمانی با مدرنیته روبه‌رو شدند که مدرنیته در اوج شکوفایی قدرت نظامی و اقتصادی خود بود، در حالی که این کشورها دوره رخوت و افول خود را از سر می‌گذراندند، اما در این وضعیت به جای رجوع به فرهنگ گذشته و با اتخاذ رویکرد چندمعنایی تلاش کردند تا هنجارها و الگوهایی همسنگ مدرنیته؛ یعنی الگوهایی تک‌معنایی را از منابع خود استخراج سازند، امری که نتیجه آن دور شدن از رویکردهای علمای کلاسیک اسلام و مطلق‌گرایی و تبعیت از منطق ارسطویی و صفروویکی مدرنیته بود. از این نظر، تفاوت چندانی نیز بین مسلمانان روشنفکر و اصلاح‌گرا با بنیادگرایان سلفی وجود ندارد. هر دو اینها به دنبال دستیابی به یک روایت «صحيح و قطعی» بوده‌اند، آن چنان که اقتضای فرهنگ تک‌معنایی مدرنیته بود. لذا با تصور اینکه برداشت هر یک از آنها «صحيح‌ترین» روایت و برداشت از «اسلام» می‌باشد، به معارضه با یکدیگر پرداختند و حتی در مبارزه علیه فرهنگ چندمعنایی که دستاورد بی‌نظیر فرهنگ اسلام بود، با غرب هم داستان شدند؛ اقدامی که نتیجه آن، دور شدن از فرهنگ مدارای اسلامی بود.

در پایان شایان ذکر است که رویکرد فرهنگی توماس باور اگر چه واجد جنبه‌هایی بسیار بکر برای مطالعات تمدنی اسلام می‌باشد، قطعاً دارای محدودیت‌ها و کاستی‌هایی نیز هست؛ از جمله تکیه نکردن به منابع شیعی به صورت آگاهانه که این کاستی باید به همت علما و فضیای حوزه‌های علمیه شیعی مورد نقد و بررسی قرار گرفته، اصلاح و برطرف گردد.

1-Thomas Bauer : Die Kultur der Ambiguitaet ,Eine andere Geschichte des Islams 2011, verlag der Welt Religionen

۲- امام خمینی علیه السلام تفسیر سوره حمد، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام.

۳- پیتر برگ، تاریخ فرهنگی چیست؟ ترجمه نعمت الله فاضل - مرتضی قلیچ، انتشارات

پژوهشکده تاریخ اسلام، چاپ اول، ۱۳۸۹ ش.